

۹۱
حافظ خود بپوشید این حرقه می الوو

ای شیخ پاکدامن معذور دار مارا

دوشکرم جد سویی میخانه امیر ما
ما مریدان رو سویی کوهان بر طن
وز ربات منان مانیر هم منیر تویم
منع در اصد جمعیت بدام افشاده
عقل کردان که در بند زلفت چون شست
باد بر زلف تو آمد شد جهان بر من
روی خویشتن آتی از لطف بر ما کشف
بادل شکینت آید هیچ در کیر و سی
تیراه مار کردن بگذر جان عزیز
بر در مجانبه خواهم گشت چون **حافظ** نفتم

چون خراباتی شد ای یا طریق سیر ما

رو نق عجب است در گریستان
ای صبا که بخوانان من بازرسی
نژدین جلوه کند معنی داده فروش
ای که بر من گشته سار چو کان
ترسم انقوم که بر در گشت من بختند

درم زلف

23179
 ۲۳۱۷۹
 ۲۳۱۷۹

Jagjivan Road (South)
 GAYA.
 ۲۳۱۷۹

ACC No. 23179
 Date: 10.04.71
 JAGJIVAN ROAD
 GAYA
 CENTRAL

۱۴
 این عشق از دست می کشند
 من که می کشد زدی و بی حاشی
 عیسی شاد می بینم
 حافظ کربایی بوش است می دهد
 یافعی در هر دو عالم زیت و غر و طلا
 سرور و دوست صاحبان خدا
 در آیه که راز پنهان خواهد شد
 باشد که باز هم آن یار آشنا
 نیکی بجای یاران فرصت شمار یار
 با تو کل و مل خوش خنده و شاد
 صاحب کرامت کرامه سلاست
 روزی نقدی کن دور بین سوار
 ایستگرتی تغیر این دو حرف
 با دوستان بطف با دشمنان مدار
 و بی تنگی می ملاکد زنداوند
 خوش کنونی ام بخایر خوش اند
 این پاری کو کشیدگان عمر اند
 تمام کدستی در پیش تن سبی
 بنده کند جام جم است سبک
 شمشیر که چون شمشیر از غم سوز
 بطرح بنگان این ماری شود

در بای اخضر فلک کشتی هلال
هسته اند عرق نعمت حاجی قوام
حافظ ز دیده دانه اشکی همی نشاند
باشد که مرغ وصل کند قصد دایم ما

سایق بجزیره رسیده بهام را
خاک بر سر کن غم ایام
ساحری بر کف نه تار
بر کشم این دلق ارزق فام
باده در ده چند ازین باد خور
خاک بر سر نفس ناخوش
محرمانه دل شیدایی خو
کسی نیم ز خاص و عار
گر چه بد نامت نرو عاقلان
ما بمجو همیم نیک و نادر
سوخت این فیه سده کان غار
نشکر و دیگر سیر اندر چین
هر که دید آن سرو سیم اندر
باد لاری مرا خاطر خوش است
کز دلم بکباره بر و آرام
صبر کن **حافظ** ز سختی روز و شب

عاقبت روزی تایی کام را
شب از مطرب که دل ختن باد و آ
چنان رجان من سوزش
نه بی رقت ندیدم هیچ شای
حرفی بدم اسامی که در شب
زلف و رخ نمودی شمشیر
چو شوم دید در ساعی افزون
بکفم سیاهی فرخنده سپر
رمانیدی مرا در سستی
چو سمودی بی بامی جام می

و زلف ندانم که چه سوار دایم
 یار مردان خدا باش که در کشتی ج
 برو ز خاکه درون بدو نان مطلب
 هرگز نخواه که آخربو مشتی خاک است
 نشوی واقفیکه ز اسرار وجود
 ملک آزاد کی و کج قناعت قنایت
 ماه کفایت من مندمهر آن تو شد
 وقت است که بدو کنی زندان را

حافظ میخو رندی کن خوش باشی

دام ترویر مکن چوین دکران قرائرا

ساقی بنور زاده بر افروز جام ما
 ما در بهانه عکس یار دید ایم
 هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد عشق
 چندان بود که شمع و نار سپیدی قند
 ای باد اگر بکشد صاحب بکذری
 کونام ما ز یاد عهد ایه می بری
 ترسم که صدف بنزد و در باز خواست
 مسیحی چشمش بدو بند ما خواست
 گرفت همچو لاله دلم در بهوایی او
 ای مرغ وصل کی شوی آخر توام

همین سبب بخدا که چاره است
کیا میروی ای دل من بشناس
برین باد و غبار و کافورصال
خود آن کرشمه کجا رفت تن غبار
قصر و صیقل **حافظ** طبع مدارد و
قراعت صورتی که نام خواب کجا

صبا تطف بکوه انزال رعش را
نه سر کوه ببا بان تو داده مار
شب که صبح است شنائی نیت
بباد و غریبان و شت سحر
شکر فروش که عمرش در باد چرا
تقدیر می کند طوطی شکر
غور حشرات مکرند ادای کل
نه بر شنی مکنی غنای شب
بخی غطف توان کرد صید بل طر
ندامم آنچه سبب رنگ شنائی نیت
سپهری فدایم حیرم و حیرم
چو بادی نینی و بادیه پیمایی
بباد و آرمجان بادیه نیت
چو امجد نتوان کف در جهان بود
نه خال محرومانیت روی
شرار سینه محزون آتش لیلی
کباب رخسار همه هموان
در آسمان چو بکر ز کف **حافظ**
سماح زمره بر قص آورده میخارا

صبرم بکشت خواری در میخانه
بخی بخانه از طایف جانان
چون مجنون بروی عشق بلی جان
عاقبت پندی مدح مجنون می
دور کردن آمده آخو درین نیمه
ساقیا بر خمر درده آخو درین